

دیباجه‌ای بر یک نکاح‌نامه

به کوشش: مسعود غلامیه

مقدمه مصحح

نام این رساله را بر اساس اشارتی که در ابتدای آن وجود دارد می‌توان «دیباجه‌ای بر یک نکاح‌نامه» گذارد. در هیچ یک از این صفحات نامی از نویسنده برده نشده است. ظنّ قوی بر این است که نویسنده، یکی از مریدان رضا قلی میرزا باشد که خواسته در حق استاد خود از روی صدق و علاقه مطلبی منثور به یادگار گذارد.

رساله حاضر نسخه‌ای است خطی با خط نستعلیق در ابعاد ۱۴ در ۲۰ فاقد تاریخ می‌باشد اما براساس اطلاعات قبلی می‌توان چنین پنداشت که تاریخ نگارش آن باید در دهه ۱۳۳۰ هـ قمری باشد. رساله حاضر یک رساله ادبی است که از روی آن می‌توان به نوع کتابت و شیوه نگارش در آن عهد پی برد. نسخه‌ای از این نکاح‌نامه ضمن مجموعه‌ای متعلق به کتابخانه مجلس شورای اسلامی نیز مشاهده گردید.

رساله مورد نظر تقدیم شده است به رضا قلی میرزا، که جای دارد چند سطر در معرفی او نگاشته شود. رضا قلی میرزا فرزند ملک قاسم میرزا، از فرزندان فتحعلی شاه بود. او برادری داشته به نام امام قلی میرزا، امام قلی بعدها حاکم شهر مراغه گردید. به واسطه اختلافی که بین او و رضا قلی میرزا واقع شد، به دستور برادر، رضا قلی میرزا برای مدتی در حبس افتاده، در محدودیت قرار گرفت. رضا قلی میرزا در کتاب «نورالانوار» خود جریان حبس و انتقالش از زندان قزوین به مراغه و چگونگی دیدار و آشناییش را با حاج کبیر آقا (موسوی مراغی) به وضوح بیان کرده است.

در سایه دیدار با مراد خود حاج کبیر آقا (مجنوب علیشاه) حالت جذبه‌ای دست می‌دهد و از آن پس در ردیف مریدان شیخ بزرگوار قرار می‌گیرد. رضا قلی میرزا در سایه مجاهدت و تسلط بر هوای نفس به

مراحل عالی عرفانی نایل می‌شود و طبق فرمانی به مقام خلافت حاج کبیر آقا نایل و ملقب به «مجنون علیشاه» می‌شود. رضا قلی، شعر را با مهارت و به زیبایی تمام می‌سرود. از تصنیفات او می‌توان «مرآت العاشقین» و «نورالانوار» را نام برد. رضا قلی میرزا به سال ۱۳۲۷ هـ قمری در مراغه دیده از جهان فرو بست. جنازه اش در مقبره میر فتح مرحوم مدفون است.

از تصنیفات اوست:

طوطی طبعم گشوده بال و پر	تا به نظم سلسله ریزد گوهر
خواهم از فضل خدای ذوالجلال	تا مرا یاری دهد در این مقال
نام شاهان طریقت را تمام	همچو لؤلؤ بر کشم در انتظام
از ولی عصر می‌خواهم مدد	تا کسی نهد به نظم دست رد
این فقیر خاک درگاه ولی	دارد از حق، او لقب مجنون علی

[بسم الله الرحمن الرحيم]

دیباجه نکاحی که جهت شاهزاده رضا قلی میرزا نوشته:

گلگونه حمدی که عذرا عذرای ورق را به زیباترین وجهی گلگون نماید و غازه شگری که رخسار عروس دل آرای صفحه را به نیکوترین صورتی آراید، سزاوار جمال جمیل حضرت ذوالجلال است که هفت آسمان در حریم حرم صنعش شاهی است هر هفت کرده از ماه و مهرش به لته طلا در پیشانی و شرف اقبالش در سر؛ و بدر تابان در خلوت سرای قدرتش، دلبر قمرطلعتی است در پرده از شب اخترنما، و چرخ مکوکب یک شبه نقره بافش در رو و اطلس گل دوز زرتارش در بر؛ مشک بیزی طره لیلای لیل از عنبرافشانی شانه کش صنع بی مثال اوست؛ و سرخاب شفق سفیداب صبح در چهره نگاری صبیح الوجه نهار از غالیه سایی ماشطه لطف لایزال او، حلیه گر عنایتش نو عروس مهر را در منظر عالی رواق سپهر هر صبح برای آرایش بر سر طشت سیمین افق می‌نشانند؛ و هنگامه ساز مرحمتش هر شام از انجم و اختر طبق طبق دُر و گوهر به رسم شایاش بر فرق کواعب اتراب تراب می‌افشانند. دختران نارپستان بر سر معجز شیر و شکر فجر از تار شعاع کله ریز است؛ و هر طرف خدود حوراوشان فلک از سلک ثریا عقدآویز صورت آرای ابداعش زرک زرین را از نور و عنبر مشکین، از شب دیجور به جبهه و گیسوی دلبر فتنه خوی جهان پاشیده؛ و مشاطه اختراعش از پیاله طلای بیضا برابر وی اسلامی هلال و سسمه نور و از سیاهی شب کحلی سرمه به چشم شواهد سنین و شهو کشیده؛ مهر انور در محفل قدرتش گردبالشی است دیا، و ماه روی زهره جبین ماه در انجمن شهود آثار جلالش شاهی است زیبا، کف به خضیب از رنگ بخشی حنای عاطفتش همیشه در خضاب است، و آرایشگر مرحمتش در طارمی چرخ اخضر نگارند بنچه آفتاب، ازدواج آباب علوی با امهات سفلی از نتایج حکمت بالغه اوست و اطفال موالید از مشیمه عدم زاده صفت کامله او؛ صورت آرای صنع بدیعی به مصداق «صورکم فاحسن صورکم» نقش بند هیولای ذکور و اناث است؛ و چهره پرداز فیض منیعش برقع گشای نهفته روایان عدم، «الذی یخلقکم فی بطون امهاتکم من خلقا بعد خلق فی ظلمات

ثلاث» در قصر بی قصور هستی هیلاج و کد خدایان جسم و روح را عقد ارتباط از اوست؛ و در غرفات مناظر وجود اخلاط اربعه را حسن اختلاط از او.

و از لطف حمیمش دوشیزه هر گیاهی نامزد گل زمینی است، و از فضل عمیمش هر درختی بارور حمل میوه شیرینی شمشادقدان اشجار را پیرایه رعونت از او در بر است؛ و غنچه دهانان شکوفه و ازهار را چادر سفید عصمت از او در سر.

ز ابر افکند قطره‌ای سوی یم ز صلب آورد نطفه‌ای در شکم
از آن قطره لؤلؤی لالا کند وزین صورتی سرو بالا کند
دهد نطفه را صورت چون پری که کرده است بر آب صورتگری؟

«سبحان الذی خلق الأزواج کلها مما تنبت الارض و من انفسهم و مما لایعلمون»؛ و از آرایش به سر و دوش دوشیزه فکر و زبور گردن و گوش غوانی معانی بکر حلیه جلیه والا و گوهر گران بهای نعت و منقبت جناب عالی نسب امی لقبی است که سرخ رویی کونین به غازه کاری مشاطه شفاعت اوست و تکون عالم و تولد بنی آدم از بطون عدم به طفیل حضرت مقترض الطاعه او.

گر نبودی ذات پاکش آفرینش را سبب تا ابد حوا سترون بودی و آدم عزب
اعنی نور پاک و نیر تابناک بهین فرزند مادر خاک و مهین سلاله دودمان افلاک، سید ولد آدم و انگشت نبوت را شریفترین خاتم، خاتم الانبیا و سید الاصفیا، علیه من الصلاه از کاهها و من التّحیات انماها، مادام الاثنان روحاً و النّیران بدوران حوضاً و اوحاً و تحف تحیات صدق اشما؛ و در درود دُرّی نمای نثار دَربار دُرّبار دراری اربعه فلک خلافت و ذراری طیبه اصلاص رسالت باد، که عروسان ذات مقدسشان را در عقد دوامند و شوخ گیتی فروز ماه در حرم سرای جلالشان کمینه کنیزی قمر، سیمّا نام پردگیان قصور مملکت از قصور ادای خدمتشان در حجاب خجلت حجله نشینند، و آزاده مردان طریق بندگیشان مستوجب ترویج حور عین. زال زشت دنیا که ام الفسادی است فتنه را و شوهایی است خانه برانداز هستی، شوهایی نقوش قدسیه ایشان را مطلقه ای است به سه طلاق؛ و به یمن و اتحاد وجود جوادشان عنبرچه گوهرنگار شب و دست بند سیمین ماه و آینه بلور صبح و طوق طلای شمس و جقه زرین مشتری و گل مکمل اکلیل و برج و باره افلاک با کنیز و غلام زهره و بهرام، امهات عنصری را حق الصّداق.

و بعد؛ غرض از صورت نگاری این لوحه دل گشا و چهره آرایبی این صحیفه فرح بخش که از حسن معنی طعنه زن لوح جبین خوبان دلکش وش و از حروف و نقطه رشک فرمای خط و خال رخسار حوران پرپوش کش است، آن است که چون وحدانیت مختص خداوند صمد است و فردانیت شایسته یگانه بی زوج و ولد «الذی لم یلد ولم یولد و لم یکن له کفوا احد» و قوام سلسله هستی به مناکحت منوط است و انعقاد سلک بقا به مزاجت مربوط، چنان که آبا و امهات افراد و ازواج را ایجاب و قبول علت و معلول موجب حصول عقد ازدواج است، و به تاج صور موالید ثلاثه در تولد مزاج به قابله ماده و ماده قابله محتاج، اگر قوت باصره در آینه خانه چشم در پس پرده زجاجی هم آغوش مردمک نمی شد، دیده به دیدار قره العین خویش روشن نمی کرد، تا پریزاد مشکین نقاب شب در این کهن قصر نو آیین به هم خوابگی ماه قرین نمی گشت، خلف

الصدق صبح صادق را در کنار نمی گرفت، مادام که قطره نیسانی در رحم صدف قرار نگیرد، مریم وار در شاهوار تولید نیابد، تا خورشید جهان نما از اوج سما به صخره صما نتابد، از صلب کان گوهر غلطان و از بدخشان لعل درخشان نزاید، نهال نوخیز را بدون پیوند در بر گرفتن ثمره الفواد فواکه لطیف مقدور نیست، و بی فعل قوه مولده، نوبوگان حبوب از مکامن بطون جلوه گر عرصه نمو و ظهور نه.

بناء علی هذا المعانی، در آنی که شاهد سراپای آن بهار از زلف الیل زلف زنگی، از زلف لیل به رسم بتان نوش لب بر پس پشت انداخته و حسنای صبح لوچه صبح به شکر خنده تنگ شکر به شیر طباشیر آمیخته، شب دل فروزش چون روز جوانی نشاط خیز و روز بهجت اندوزش مانند شب وصل غوالی مسرت انگیز قبه خضرا در آراستگی طره بخش چتر طاوس بود و بسیط غربا فرح بخش غیرت افزای حجله عروس آفتاب خداوند بیت بود، و قمر کد خدای خانه، و زهره زهرا مشغول چقانه و ترانه. مطالع از مناحس و مناقص دور بود و اوتاد اربعه اوتار چار تار سرور ماه از هاله دایره می زد، و عطارد قلم به دست گرفته، خطبه انشای می نمود. ناهید چنگ می نواخت و خورشید هنگامه طرب گرم می کرد. بهرام به رسم غلامان خدمت به جا می آورد. مشتری به عمّامه زرین علاقه و دراعه انور، سر و بر آراسته، صدر انجمن گشته. زحل برای نظاره در گوشه بام فلک رحل اقامت افکنده. چرخ از منطقه به تهیه اسباب سور کمر بسته. قیقائوس به زینت افزایی بزم تاج مکمل بر سر نهاده و جباره و کنک به دست گرفته، به محفل آرایبی ایستاده. زلفین خیک بر دوش گرفته، از رود نیل فلک آب می کشید؛ و کواکب سحابی لنگ ابری بر کمر بسته، با سبوی شفق از خم سپهر لب تشنگان مجلس را آب می بخشید. عوا صلاهی سرور به ساکنان عرش در می داد؛ و زبانان زبان به ترانه می گشاد. رأس سر بر آسمان می سود. ذنب عقده از دل می گشود. قلب دل از دست داده، و مقدم و مؤخر از هجوم تماشایان مقدم و مؤخر ایستاده، نهر رود می زد و مجمره عود معرفه دف می زد و کف الخضیب نسر طایر در موقع فارغالی واقع گشته، سفینه بادبان نشاط افراخته، غراب از روی حفظ جناح به طیاری خدمت پرداخته، راقص رقص می کرد و جایی پای می کوفت. بنات العنش انتعاش می نمود و قصعه المساکین ناز و نعمت بر زین کلاهان چرخ می پیمود. باطنه شربت می ساخت و پروین عقد می بست و شاه المذبوب خودکشی می کرد. اسد از جهت چار چشم نگاه بود و سهیم با این که تیز روی ترکش شاهدان فلک بود، از حسرت تماشا سهیم آه حاصل. رأس الغول با سر خدمت می کرد و ذوات الکرسی برای رفع گزند چشم بد آیت الکرسی می خواند. امراه المسلسله سلسله انداخته و صلیب از ناز زنار زرین حمایل ساخته. ممسک الاعنه را عنان صبر و توان از دست رفته و سهیل اهل بزم را اهلاً و سهلاً گفته.

از بس آمیزش ضدین شیوع یافته مافیط الکتان را فرش مهتابی فلک ساخته، از بس که نزهت سرای سپهر شایان تماشا گشته، سنین را میل روپوش شده، از قلب العقب برقع انداخته، ثوابت هم سیر می کردند و سیارات محو نظاره گشته، در مقام حیرت ثابت می بودند. سپهر از کواکب با هزاران چشم برای تماشا می گشت و خورشید اشرفی شاه جهانی نثار می فرمود. قمر از اتصال به نحوی زهره را نیک در بغل کشیده بود که اگر ماه نو می شد، آغوش خالی نمی کرد، و سعد اصغر به حدی با مشتری گرم نظر بازی بود که اگر سالی می گذشت، نظر از آن باز نمی گرفت. آسمان پنجه کش آفتاب را گرماگرم از تنور افق برآورده، برای

نهاری آماده ساخته و فلک از دانه های کواکب تنقلات زرافشان ریخته و پرداخته، آتشبار گردون موشک شهاب می انداخت و مهتابی ماه می سوخت و بزم آرای دوران بر طاق نمای اطباق سموات از کهکشان چوب بندی کرده، به مفاد «ولقد زینا السماء الدنيا بمصابیح» از ثوابت و سیار چراغان می افروخت. لُعبت گر جهان در پس پرده شب بازی لیل از صورت ماه عروسک بازی می کرد، و هندوی ملاعب شب از پرده صبح مرغ آتش خوار خور به در می آورد. لویی مهر چون ریسمان بازی خطوط مدارات را به نهایت می رسانید، از چنبر چرخ به در می رفت، و شعیب نیرنگ ساز فجر چون از بساط حقه بازی سپهر مهره های سیمین نجوم را کم می کرد، از تف مهر آتش سوزان و مجمر فروزان از زیر خرقة ظاهر می نمود. گاهی بزر خورشید را به شامی مغرب سپرده، از حبیب مصری افق بیرون می آورد، و گاهی در چرخ و فلک سپهر گردان اطفال شوخ چشم اختران را به چرخ می انداخت؛ و در عشرتگه خاک نیز باد نیران آب بر آتش دلها ریخته و نسیم سحرگاهی رایحه روح و ریحان به مشام اهل جهات آمیخته، گل از انبساط در پیراهن نمی گنجید و دهان غنچه از خنده به هم نمی آمد و چشم نرگس از شادی به خواب نمی رفت و غنچه در کمال مستوری به روپوش می آمد و شکوفه از فرط شکفتگی از خود می رفت. گل مخملی در هر گل زمین فرش گشته و زنبق تر دماغ نشست، بنفشه از ناز به ساعد تکیه کرده و یاسمین یأس از دل برده، گل از ناز برنهالی خفته و سوسن به صد زبان افسانه گفته، غنچه گل گل می شکفت و شبنم برای زیور در می سفت. حسن یوسف چون حسن یوسف عزیز و زلف عروسان بسات زلف عروسان بسات زلف عروسان دلایز. صنوبر دل از دست داده و درخت آزاد به بندگی ایستاده، عرعر شمشاد نواز بزم خاص بود، و سرو به اصول فاخته ضرب رقاص چنار به دست افشانی برخواست و بید مجنون لیلی آسا خود را به طره مطرا آراسته، گل آتشین آتش می افروخت و لاله از سیاهی داغ زغال سرخ می کرد، و صبا باد می زد و نسیم از برگهای شکوفه نقل می ریخت و ناهید از شاخچه گل شاخ نبات در انجمن چمن می چید.

گلبن از اوراق لطافت خمیر آش برکت می ساخت. عبهر نرگس می پخت. قمری کوکو ترتیب می داد. مرغ شباهنگ شامی می ساخت. فاخته از بال خود فاختری می انداخت و طاووس از شهپر ملّم سایبان ملون می افراخت. طوطی طوطک می زد و بلبل به لبان بلبان می نواخت. آوای بریطی بریط خوش نوایی بود و لحن هر مرغی بانگ عنقایی. سار مسرور بود، و خباری مجبور. خروس در خروش بود و تُرنگ به ترانه تر، نک در جوش. تسجاع بلابل رفع بلابل می کرد و عندله عنادل عنای دل می برد، و شعله آواز عودنوازان قماری آتش به جان عود قماری می انداخت. تدرو از صغیر نفیر و به منقار نقاره می زد و لحن مینا بر چرخ مینو می رسید. از فرط میمنت جغد به لباس بوم سفید همای جلوه گر و همای از پیراهن سعیدی سعادت همایون فر عروسک به سان عروسان تتاری بر بالش پر تکیه کرده و لک لک با لک لک سرور «لک الحمد» گویان پا به استراحت دراز نموده، کبک دری میزبان نواختی می کرد. هدهد کلاه نشاط بر هوا می پرانید. کوه عبای سنگین خارا در بر کرده، با کمال عظمت و شکوه دامن بر کمر زده، تیغ بازی می کرد و چشمه ساز لباس موجی آبی پوشیده، در آب شمار رود می زد و ماورالنهر می خواند.

در چار رکن جهان قانون خرمی ساز بود و در پنج گاه در جهات سته هفت اقلیم ارغنون سرور بلند آواز. از

فرط غنا هر فقیری در حصار دوران شادروان مروارید افراخته، از اوج نواهر بینوایی در تحت طاق‌دیس جهان آیین جمشیدی و سرور خسروانی ساز کرده، نغمه «رهاوی» رهایی ده دلها از نقارات غم واز شد. گلبانگ شادی شام حجاز و عراق نوروز عرب و عجم مخالفین نامؤلف در آشکارا و نهفت مغلوب ناله شب و آه سحر و خارج آهنگان مقام راستی مویه کنان در دایره حیرت محیر. کوچک و بزرگ صفهان و تاجنگ و ترک نشابور را بی‌تا و نه‌ار از فرح زوری بر شه‌ناز، و تهی مغزان کله خشک طنبور آسا به ناخن حسرت چنگ زن سینئه محبت طراز اوج و حضيض نغمات زیر و بم گردید، و چنگ نشاط پرده در غم گوشه لونشینان فیلی و نه‌اوند به سان عشاق وصال دیده ترانه پرداز. زمزمه سرور را نکوله بندان زابل و تبریز از دولت کبریایی شاه خسروانی مقام در هر مقام دمساز نشاط و حبور از شور سماع سامعه در حصار صماخ، سرگرم سماع و وجد بود و خدی خوانی. سرودسرایان دلکش رقص افکن دلهای لیلی و شان بسته نگار وادی حجاز و نجد نغمه «سلمک بسماک» و سمک و نوای ماهور و گردونیه به هور و گردون می رسید؛ و عشر عشیر آن هنگامه را در دوگاه ازل و ابد گوش زمانه نشنیده و نخواهد شنید. خون در رگ تاک در جوش و پیاله با دختر رز هم آغوش. ایغ از دست رفته و سبو به سر غلطیده. باده در خم فلاطون خم نشین بود، صاف ضمیر، و صراحی در کشف ساق بلقیس مساق، «شراب طهورا نه صرع ممرد من قواریر». زمین را نازها بر آسمان بود در سلک نکاح مرتبط و درست عقد منخرط ساخت.

فلان به القابه را دیباجه وقف نامه کتاب که بر کتب خود نوشته، متجاوز از اسم سیصد کتاب در آن مندرج است.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

دیباچه نکاح که جهت مشاهده رضا قلی میرزا نوشته
 گلگونیه حمدی که عذار عذرای ورق را بر پائین و جوی گلگون نماید غار
 شکری که رخسار عروس لاری صفت را به تیکو ترین صورت آراید مهر او را
 جمال چین حضرت دو اجمال است که هفت آسمان در صیرم حرم
 صنعتش پدید است به هفت کرده از ماه و مهرش تیغ طلا در پست
 و شرف اقبالش در سر و بد رانان در خلوت سرای قدرتش دلبر فر
 طلعتی است در پرده از شب انزنا و صرخ ملکوت شبه نقده فاش
 در رو و اطلس گل دوز زرتارش در بر شک پیری طره لیلای
 لیل از غبارش نیست نه کش صنع پیمان او است ^{در بر خاب}
 شفق ^{در گرتان} مبع در پهره نکاری صیحه الوجه لهار از غلبه
 سازی ماسطه لطف لا یرال ام علیه که عنایتش نوح عروس مهر را
 در ^{در}

شاه خسر و آثم مقام در هر مقام مساوات و جهور از شور سماع سامعه
 در حصار صیغ سرگرم سماع و وجد بود و صدی خوانی سرود سربازان
 و کشتن رقص افکنده‌های لیلی و شانسته نگار وادی حجاز و نجد
 نغمه سکات بسکات و نغمات و نغمات و نغمات و نغمات و نغمات و نغمات
 میرسد و عشرت شیر آن سگامه را در دو گاه از آن ابد کوشش زمانه
 نشنیده و نخواهید شنید خون در کت تا که در جوش و پالوده با دست هر چه
 باغ از دست رفته و سبزه غلطیده با در در خم فراطون خم نشسته
 بود صاف ضمیر و صراحی در کشف ساق لقیس ساق شراب ظهور انهم
 مرد من قواریر به زبانش خرمی کند رجحان بود بن زمین با ناز تا بر آسمان
 بود در سکت نکاح مبربط و در سمت عقد مخرط است فلان با نقاب را
 و چاپه وقف نامه کتاب که برکتش خود نوشته متجاوز از اسم سبده کتاب
 در آن مندرج است